

انتخاب از کتاب "در اینجا هر چه زندان است"

اثر فاروق فارانی

زندانی

در اینجا زندگی، زندان

و زندانبان و زندانساز و زندانی به زندان است

در اینجا هر چه می بینی به زندان است

در اینجا هر چی

زندان است:

گلو زندان فریاد است

و سر زندان فکر و

سینه زندان امید و

پیکر رنجور

زندانِ روانِ زندگانیست

و پا زندان رفتن

دست زندان تلاش و

شانه

زندان شکیباییست

در اینجا هر چی زندان است

در اینجا پشت هم

دیوارهای بی درِ مفلوک زندان است

در اینجا آفتاب و آسمان و ماه

بسته یکسر در میان سیم های خاردار

روی زندان است

در اینجا زندگی و مرگ یکسان است

در اینجا عشق و آزادی به زندان است

در اینجا مرگ مهمان است و صاحبخانه

در سرداب پنهان است

در اینجا نام صاحبخانه ها اشرار و دزدان است

ولی بیگانه ها،

در ۴ حوت ۱۳۶۰ دستگیر شدم. در نظارتخانه، صدارت در یک اطاق کوچک ۲۳ نفر زندانی بودیم. همه بزحمت میتوانستیم بنشینیم. پا دراز کردن که حکم آزادی را داشت.

در میان زندانیان وجود دو زندانی توجهم را جلب کرد: یکی سابق کارگردر ساختمان زندان پلچرخی، دیگری زندانبان سابق.

سر آغاز این شعر در آنجا در حافظه ام بسته شد و ادامه آن در "کوتاه قلمی" صدارت بر کاغذ نشست.

رقصان بروی استخوانهای نیاکان است

بروی استخوانهای که رویدند، از این خاک

و در این خاک

خاک خواهند شد

پشت هم شلاق باران است

که جشن سرب و خون و مرده در اینجا فراوان است

در اینجا نام آزادی

استخوانکوب تن سرد اسیران است

در اینجا نام آزادی

تیغی بر گلوی نغمه خیز صلح و انسان است

در اینجا هر چی می بینی به زندان است

اما چشمها آگنده از آوای طغیان است

میان هر تکه

از جرقه های انفجار روز موعود بهاران است

در اینجا بمب های ساعتی قلب ها در سینه ها

با تک تک مرموز پنهان است

اگر شلاق و خون و سرب و آتش

پشت هم پیوسته باران است

بلی چون فصل باران است

و آغاز بهاران است.

کوتاه قلمی "صدارت" سال ۱۳۶۱